

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ



زندگی پُر مخاطره فیلسوفان
جان دادن در راه ایده‌ها

کاستیکا برادانان | ترجمه محمد معماریان

معرفی نویسنده

کاستیکا براداتان استادیار دانشگاه تگزاس تک و پژوهشگر افتخاری فلسفه در دانشگاه کویینزلند استرالیا است. او برای نشریات متعددی از جمله **نیویورک تایمز**، **نیواستیتسمن**، **دیسنت** و **ضمیمه ادبی تایمز** می نویسد و دبیر بخش دین و مطالعات تطبیقی **لس آنجلس ریویو آو بوکز** است. براداتان تاکنون ۸ کتاب در حیطه فلسفه قاره ای و مطالعات فیلم و فلسفه نوشته و کتاب **جان دادن در راه ایده ها** به زبان های مختلف ترجمه شده است.



تقدیرها

«از ویژگی‌های ارزشمند کتاب براداتان کندوکاو او در مسائل ناگفته و پنهان و ای بسا بیان ناپذیر فلسفه معاصر است: مرگ، مردن، فداکردن، مرگ خودخواسته. زمانه ما عصر «پایان خوش» است و فیلسوفانش خطیبان همین مضمون‌اند؛ اما براداتان مخالف پایان خوش است. کتاب او به آغوش مرگ می‌شتابد و عجیب آنکه کتابی درباره جان باختن در راه ایده‌ها چنین سرود زندگی می‌سراید. مرگ از نگاه براداتان معنایی تازه به زندگی می‌بخشد و زیستن را عمیق‌تر می‌کند».

سایمون کریچلی

«با نثری پرحرارت و شوخ‌طبع، **جان‌دادن در راه ایده‌ها** درعین حال آموزنده و کنایه‌آمیز است؛ فلسفه از نگاه براداتان نه فقط هنر زیستن که شگرد مردن است؛ کتابی اصیل و جسورانه!»

شیلا بن حبیب، دانشگاه بیل





زمانی که می‌خواستم مشغول ترجمهٔ این کتاب
شوم، چند ماهی از فوت مادرم در آغاز سال ۱۳۹۷
گذشته بود. نویسندهٔ کتاب مهربانانه به من گفت
شاید مشغول کتابی دربارهٔ مرگ شدن در آن حال
کار خوبی نباشد. ولی من دنبال معنایی بودم
برای از دست دادن مادرم، و ترجمهٔ این کتاب
برای من یک جور سوگواری بود، جایگزین آنچه
مردمان به‌طور معمول می‌کنند و زمانه از من دریغ
کرد. امیدوارم حداقل بخش‌هایی از این کتاب به
درد همهٔ کسانی بخورد که دنبال معنایی در مرگ
عزیزانشان هستند.

م. م.



فهرست

۱۱	تقدیر و تشکر
۱۵	معرفی
۱۵	مسئله مرگ و زندگی
۱۹	در آستانه مرگ
۲۰	فلسفه در مقام پیشه‌ای خطرناک
۲۴	اسطوره‌شناسی فلسفی
۲۷	مسئله این است: آخرین تمرین
۲۹	[۱] فلسفه به مثابه خودسازی
۳۰	مرد رنسانس
۳۴	خویشتن به عنوان «اثری در مسیر شدن»
۳۷	فلسفه در مقام هنر زندگی
۳۹	«باید زندگی‌ات را تغییر بدهی»
۴۵	زندگی‌های خودآزموده، ویران شده، اما روایت‌پذیر
۴۸	فلسفه و زندگی‌نامه
۵۰	اختراع خلوت

۵۹ [۲] لایه اول

- ۵۹ شخصیت گریزیا
۶۱ «تفلسف یعنی یادگیری چگونه مُردن»
۶۵ شگرد مصری
۶۷ تقلید سقراط
۶۹ خودنگاره با اسکلت بازو
۷۳ کتاب معماها
۷۷ هستی معطوف به مرگ
۸۱ پرتره ایوان ایلپیچ در مقام دازاین
۸۴ مشغله مُردن
۹۰ مرگ به مثابه تشرّف عرفانی
۹۹ بازی زندگی و مرگ

۱۰۹ [۳] فلسفه متجسم

- ۱۰۹ در باب تن‌ها و فیلسوف‌ها
۱۱۳ خُردشدن
۱۲۴ انتخاب مرگ
۱۳۵ «جان دادن در راه خدا» و «جان دادن در راه ایده‌ها»
۱۴۰ هنرگرسنگی
۱۴۴ شوق سوزان مرگ
۱۴۹ مُردن برای کشتن

۱۵۳ [۴] لایه دوم

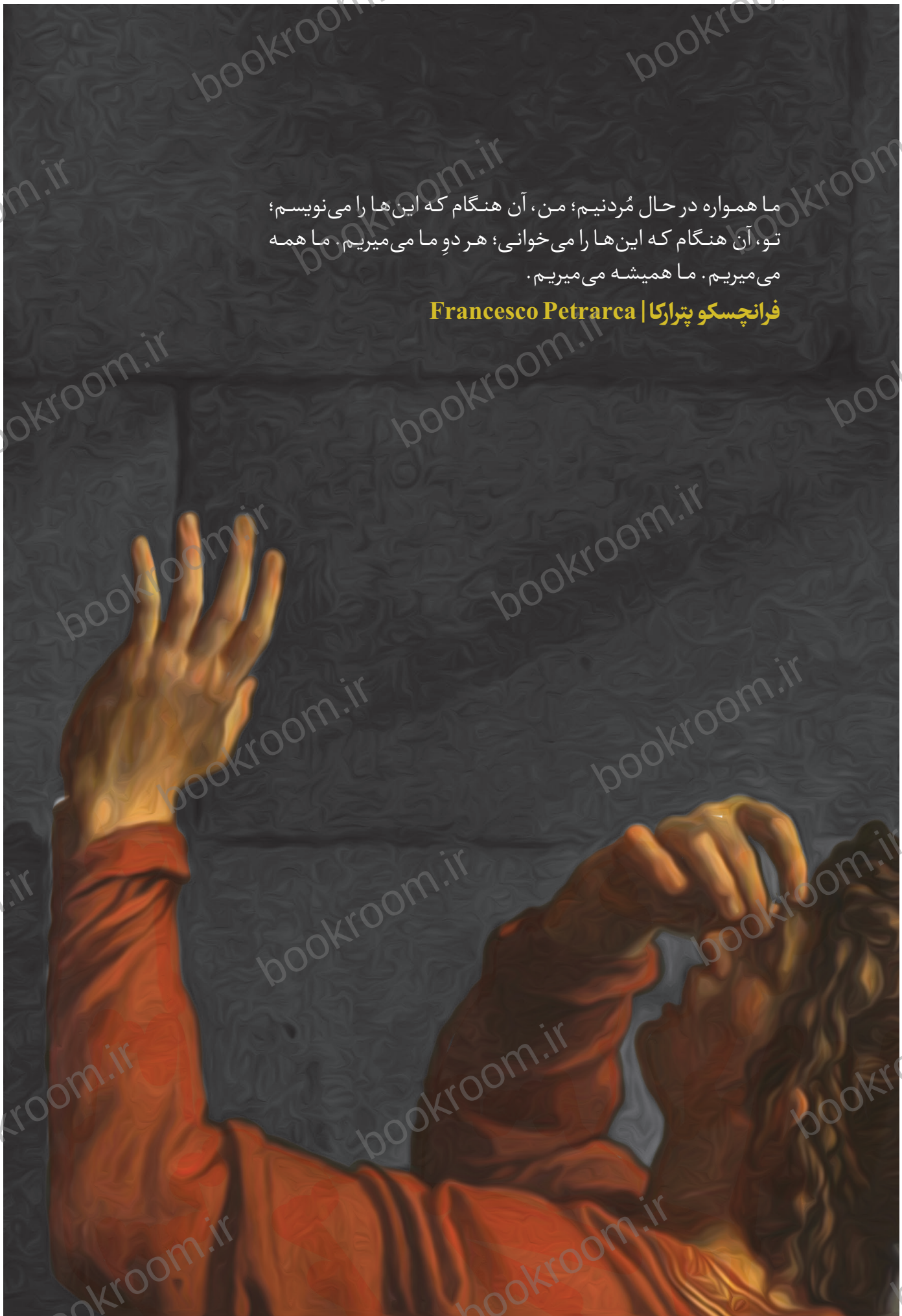
- ۱۵۳ چیزی عینی
۱۵۵ مرگ میان خطوط پنهان می‌شود
۱۵۸ رام کردن مرگ
۱۶۰ فیلسوف مشتعل
۱۶۶ فیلسوف برج بلند لندن
۱۷۰ یک فیلسوف دیگر، یک زندان دیگر
۱۷۴ «عدم تسلا» فلسفه
۱۷۸ خدای زندانبان
۱۸۲ آشفته بازار
۱۸۴ چگونه یک شهید بسازیم؟

۱۸۹ [۵] و فیلسوف شهید این گونه خلق می شود

لوازم	۱۸۹
روی صحنه	۱۹۱
هنر طنز تلخ	۱۹۵
مرگ و روایت	۱۹۹
یکی از باستانی ترین هنرها	۲۰۰
درباب استادان و شاگردان	۲۰۴
سایر فرزندان سقراط	۲۰۷
یک «رسوایی»	۲۱۰
وجود آیرونیک	۲۱۶
جای نمایش فداکاری	۲۱۸
جایی که فیلسوف سر ظالم کلاه می گذارد، به مرگ کلک می زند و اسطوره می شود	۲۲۴
ضمیمه	۲۲۹
خندان جان دادن	۲۲۹
پی نوشت ها	۲۳۵
منابع	۲۵۷
نمایه	۲۷۵

ما همواره در حال مُردنیم؛ من، آن هنگام که این‌ها را می‌نویسم؛
تو، آن هنگام که این‌ها را می‌خوانی؛ هر دو ما می‌میریم. ما همه
می‌میریم. ما همیشه می‌میریم.

فرانچسکو پترارکا | Francesco Petrarca



تقدیر و تشکر

بستن نطفه و بارداری کتاب‌ها شاید محتاج خلوت باشد، اما طبیعتشان ابداً با انزوا نسبتی ندارد. در حقیقت، از منظری مهم می‌توان گفت کتاب‌ها راهی برای باهم بودن مایند. این نکته به‌ویژه دربارهٔ نوشتنشان صدق می‌کند؛ کتاب‌نوشتن یعنی یادگرفتن از دیگران، یعنی صحبت با آن‌ها، دریافت حمایتشان و مدیونشان شدن. کتابی که پیش روی شماست هم استثنا نیست.

من به‌واقع بسیار مدیونم؛ به لیزا تامپسون، ویراستارم در بلومزبری، به‌خاطر ایمانی که به این پروژه داشت و حمایت بی‌دریغی که در فرایند کار نثارش کرد؛ به نسخه‌خوان‌ها، به‌خاطر صبور و کار تمام و کمالشان؛ به جان کارونا^۱، اندری کدرسکو^۲، دیوید ای. کوپر^۳، متیو لمب^۴ و رابرت سینربرینک^۵، به‌خاطر خواندن کل پیش‌نویس کتاب و بازخوردهای ارزشمندشان، دوستان سخاوتمندی که در خوش‌قواره‌تر شدن این کتاب نقشی اساسی داشتند و هرچه از آن‌ها تشکر کنم کم است؛ به اورلین کرایوتو^۶، دوست عزیز چندین و چند ساله‌ام، که جزئیات

-
1. John Caruana
 2. Andrei Codrescu
 3. David E. Cooper

4. Matthew Lamb
5. Robert Sinnerbrink
6. Aurelian Craiutu

پیشرفت این پروژه را با او به بحث گذاشتم، کسی که رلو صدایش می‌زنم و گوش‌هایش شاهد عینی پیدایش این کتاب بودند؛ به استفن آر. ال. کلارک^۱، سایمون کریچلی^۲، گراهام هرمن^۳، جوزپه مازوتا^۴، جیمز میلر^۵، جاناتان مونرو^۶، رابرت نیکسون^۷، اینگرید رولند^۸ و مایکل والزر^۹، برای پشتیبانی‌شان از این پروژه در مراحل آغازین اما تعیین‌کننده کار؛ به روث ابی، دایان اورباک، میهاییل پوتا، میشل بولوس-واکر، ریچل برنر، پیتز چین، سوکجا چو، پیتی چوپرا، هاوارد کروزر، استیون دی‌لوی، کلودیا گوتی، سابرینا فری، دنیل گیلیلان، دیوید گلدشتاین، الکساندر گانگوف، گرگ هینج، لورا هریسون، پیتز هریسون، گابریلا هوروت-درگنی، ویتوریو هوسل، یان یانوشی، مایکل مارد، مارلیا لیبرندی-روچا، گوردون مارینو، نیک نسبیت، دیوید رجویو، راب نیکسون، مارک روچی، کلودیا سادوفسکی-اسمیت، سوزان استنفورد-فریدمن، دورین تودوران، کریستوفر ویلیامز، ونوی وو، کترین زاگرت و مایکل پی. زاگرت، برای دغدغه، دلگرمی و توصیه‌هایشان؛ به بسیاری افراد دیگر، که آن قدر زیادند که نمی‌توان نامشان را اینجا ردیف کرد، کسانی که در شکل دادن به نطفه کتاب و اجرای این پروژه نقش داشته‌اند، گاه بی‌آنکه حتی خود خبر داشته باشند.

در طول کار روی این کتاب، خوش‌اقبال بودم که چندین مؤسسه در ایالات متحده و خارج از آن به من بورسیه دادند تا مدتی مقیمشان شوم. از این مؤسسات بسیار متشکرم و افتخار می‌کنم که عضوشان بوده‌ام: کتابخانه نیوبری (شیکاگو)؛ کتابخانه یادبود ویلیام اندروز کلارک و مرکز مطالعات سده‌های هفدهم و هجدهم (دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس)؛ مؤسسه تحقیق در علوم انسانی (دانشگاه ویسکانسین در مدیسون)؛ مرکز بین‌المللی دانش پژوهان وودرو ویلسون (واشنگتن دی‌سی)؛ مؤسسه مطالعات پیشرفته نوتردام (دانشگاه نوتردام)؛ مؤسسه تحقیق علوم انسانی (دانشگاه ایالتی آریزونا)؛ بنیاد بوگلیاسکو (نیویورک)؛ مرکز مطالعات هنر و علوم انسانی لیگوریا (ایتالیا)؛ و کتابخانه گلدستون (انگلستان). همچنین، برای تکمیل این کتاب، کمک هزینه پژوهشی قابل توجهی از دانشگاه تگزاس تک

1. Stephen R. L. Clark

2. Simon Critchley

3. Graham Harman

4. Giuseppe Mazzotta

5. James Miller

6. Jonathan Monroe

7. Robert Nixon

8. Ingrid Rowland

9. Michael Walzer

(دفتر رئیس، دفتر معاون پژوهشی و کالج آنرز) و نیز از بنیاد ایرهارت گرفتم. بدون حمایت این مؤسسات، نوشتن این کتاب بسیار دشوارتر می‌شد. طی چند سال گذشته، بخش‌هایی از این کتاب در قالب مقاله همایش یا دعوت به درس‌گفتار، در دانشگاه‌هایی در آمریکای شمالی، آمریکای جنوبی، اروپا، آسیا و استرالیا، ارائه شده‌اند. واکنش‌های همکاران یا مردم همه این نقاط بسیار مهم بوده‌اند. همچنین تکه‌هایی از این اثر را در سلسله درس‌گفتاری طی چند تابستان متوالی در کالج اروپایی هنرهای لیبرال در برلین ارائه داده‌ام. در سال ۲۰۱۰، یک دوره تابستانی تحصیلات تکمیلی با عنوان «مسائل زندگی و مرگ» تدریس کردم. انجمن نظریه معاصر بارودا برگزارکننده و دانشکده انگلیسی دانشگاه پیون میزبان این برنامه بود. عمده آنچه در پیون ارائه دادم به پیش‌نویس نهایی این اثر راه یافت. از دکتر پرافولا کار، مدیر مرکز، متشکرم که مرا برای تدریس این دوره دعوت کرد و از دانشجویانی که در این دوره شرکت کردند هم ممنونم؛ بهترین دانشجویانی بودند که هر آموزگاری در رؤیای خود می‌طلبد. در فوریه ۲۰۱۴، نسخه دست‌نویس جان‌دادن در راه ایده‌ها، در سمپوزیومی که دانشکده علوم انسانی و علوم اجتماعی در مؤسسه تکنولوژی بمبئی هند برگزار کرد، به بحث گذاشته شد. از همه شرکت‌کنندگان آن برنامه متشکرم. به‌ویژه، به دکتر رانجان کومار پاندا برای برگزاری جلسه و نظردادن درباره کتاب مدیونم. دکتر دیپا میشر و دکتر پراوش یونگ گولای نظراتی عالی دادند که هرچه تشکر کنم کم است.

هنگام کار روی پروژه این کتاب، چند جستار درباره جنبه‌های مختلف مضمون اصلی‌اش منتشر کردم. قطعاتی گاه کوتاه و گاه طولانی از آن متن‌ها، پس از بازآرایی و بازنویسی (گاهی تا آن حد که دیگر متن اصلی را نمی‌توان تشخیص داد)، در آنچه پیش‌نویس نهایی این اثر شد گنجانده شده‌اند: «فلسفه به مثابه هنر مُردن»^۱ (مجله یورپین لگسی^۲)، «نوری برای آینده: در باب استفاده‌های سیاسی از تن محتضر»^۳ (مجله دیسنت^۴)،

1. "Philosophy as an Art of Dying"

2. *The European Legacy*

3. "A Light for the Future. On the Political Uses of a Dying Body"

4. *Dissent*

«روان‌شناسی سیاسی خودسوزی»^۱ (نیو استیتسمن^۲)، «فلسفه به مثابه هنر زندگی»^۳
(لس آنجلس ریویو آو بوکس^۴) و «از پیش‌نویس تا نگارش نهایی: مرگ، خلوت و خودسازی
در مدرنیته متقدم»^۵ (مجله فرهنگ، نظریه و نقد^۶). شایسته است از این نشریه‌ها نیز بسیار
تشکر کنم.

-
1. "The Political Psychology of Self-immolation" 2. *The New Statesman*
 3. "Philosophy as an Art of Living" 4. *Los Angeles Review of Books*
 5. "From Draft to Infinite Writing. Death, Solitude and Self-Creation in Early Modernity"
 6. *Culture, Theory and Critique*

معرفی

مرگ گران بهاترین چیزی است که به انسان داده‌اند. لذا، نهایت بی‌تقوایی استفاده نادرست از آن است: نابجا مُردن.

سیمون وی^۱

مسئله مرگ و زندگی

سقراط یک خط هم ننوشت، اما مرگش شاهکار بود و نامش را زنده نگه داشت. یان پالاک^۲، دانشجوی اهل چک که در ژانویه ۱۹۶۹ در اعتراض به اشغال کشورش توسط شوروی خودسوزی کرد، در زمان حیات چندان مهم حساب نمی‌شد اما پس از مرگ آتشینش، برای بسیاری افراد، دست‌کمی از نیمه‌ایزدان نداشت: موجودی بسیار سرزنده و اثرگذار؛ پالاک از ورای قبر خود تاریخ چکسلواکی را شکل داد. هر بار گاندی «روزه‌داری تا مرگ» را شروع می‌کرد، روحی نامعمول به کالبد همه امور هند راه می‌یافت تا آن‌ها را سرزنده‌تر از همیشه کند. طی هریک از این روزه‌ها، «هر تغییری» در وضعیت جسمانی‌اش «به چهار گوشه کشور مخابره می‌شد» (فیشر^۳، ۱۹۸۳: ۳۱۸). تمام هند گرسنگی گاندی را می‌زیست.

1. Simone Weil

2. Jan Palach

3. Fisher

مرگ گویا همیشه نفی حیات نیست، بلکه گاهی ظرفیتی غریب دارد برای اینکه حیات را ارتقا دهد و تا آنجا تشدید کند که جان تازه‌ای در کالبدش بدمد. حضور مرگ می‌تواند فهم جدیدی از وجود را، به‌واقع درک عمیق‌تری از آن را، در زندگان تزریق کند. پس بیجا نیست که بگوییم زندگی محتاج مرگ است. اگر مرگ را به طریقی ممنوع می‌کردند، ضربه‌ای مهلک به زندگی وارد می‌شد.

در صدر دلایل نیاز زندگی به مرگ، خودشکوفاسازی^۱ نشسته است. ازقضا، غالباً زمانی می‌فهمیم چیزی چقدر گران‌بهاست که آن را از دست بدهیم یا چیزی نمانده باشد که از کفمان برود؛ دورنمای غیبت ناگهانی آن چیز است که به ما می‌آموزد ارزش و اهمیت حضورش را دریابیم. پس مرگ با قرابت محض خود می‌تواند قوت بیشتری به عمل زیستن بدهد. مورخان این نکته عجیب را یافته‌اند که وقتی فجایع پرتلفات طبیعی یا اجتماعی (مانند بیماری‌های همه‌گیر یا جنگ‌ها) حادث می‌شوند، گویا مردم بیشتر مایل‌اند خود را غرق زیاده‌روی‌های زمینی کنند. آن‌ها، با اشتیاقی که پیش‌ازین در خود سراغ نداشتند، حریصانه پی لذات جسمانی (نوشیدن، خوردن یا میل جنسی) می‌روند. عقل سلیم در وضع بحرانی می‌گوید که محتاطانه عمل کنیم تا منابع حفظ شوند، اما آن مردم هرچه را برایشان مانده است به سرعت خرج می‌کنند. عجله این جماعت نظیر ندارد؛ در همان لحظه‌ای که مرگ نزدیک می‌شود، آن‌ها به‌سوی بلع لذات حیات می‌شتابند. دقیقاً همین حضور مرگ است که شهوت زندگی‌شان را می‌افزاید. شاید این نگرش غیرمنطقی به نظر بیاید، اما جنبه‌ای حیرت‌آور هم دارد؛ این افراد، بر لبه پرتگاه نیستی و نابودی، معجزه وجود را کشف می‌کنند و جشن می‌گیرند.

از خلال مجموعه داستان حیوانی بوکاچیو^۲ به اسم دکامرون^۳ می‌توان نیم‌نگاهی به این وضعیت منحصربه‌فرد انداخت. در سال ۱۳۴۸ که مرگ سیاه^۴ در فلورانس تاخت‌وتاز می‌کرد، یک دسته از جوانان در ویلایی در چند کیلومتری شهر پناه می‌گیرند و، با داستان‌سرایی‌های بی‌پرده و شهوانی، ده روز زندگی پرشور را می‌گذرانند. نتیجه‌اش مجموعه یک‌صد

1. self-realization

2. Giovanni Boccaccio

۳. *The Decameron*: این اثر با همین نام و با ترجمه مرحوم محمد قاضی منتشر شده است [ویراستار].

۴. black death: مرگ سیاه یا طاعون سیاه از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ م. کل اروپا را در بر گرفت و مرگ‌ومیر حاصل از آن حدود یک‌سوم از جمعیت اروپا بود [مترجم].

داستان است که زندگی و لذت حیات^۱ را به نفسانی‌ترین شکل ممکن پاس می‌دارد. این اثر نماینده فهم شهودی بوکاجیو از پیوند بنیادین میان ترس از مرگ و هوس است؛ در موقعیت حدی^۲، قرابت مرگ می‌تواند قوی‌ترین عنصر برانگیزاننده شهوت باشد. فیلیپ آریس^۳ (مورخ فرانسوی)، لابد با الهام‌گرفتن از جورج باتای^۴ (باتای، ۱۹۸۶)، از نوعی «اروتیزه‌کردن» مرگ می‌گوید. مرگ، مثل عمل جنسی، چنین دیده می‌شود: «گناهی که آدمی را از زندگی روزمره‌اش جدا می‌کند... تا دچار تشنجی شود که او را به دنیایی نامعقول، خشن و زیبا پرتاب کند» (آریس، ۱۹۷۴: ۵۷).

ما همچنین محتاج مرگیم تا زندگی را بهتر بفهمیم. اگر مرگ نبود، زندگی بی‌مرز و بی‌شکل و، در نهایت، بی‌مزه می‌ماند. راهی برای به‌چنگ آوردنش نبود، چون گوشه‌ای نداشت. برای فهم هر چیزی باید بتوان آن را در دل یک داستان گنجاند؛ لذا زندگی آدمی هم تا آنجا معنا دارد که بتوان روایتش کرد و زندگی بی‌مرگ هم بی‌معناست، همان‌طور که داستان بی‌پایان محال است. پی‌یر پائولو پازولینی^۵، در مقاله‌ای که حدوداً هشت سال پیش از مرگش نوشت و در ادامه این کتاب قدری به تفصیل درباره‌اش بحث می‌کنم، دقیقاً همین نکته را طرح کرد. او می‌نویسد: «مُردن مطلقاً ضروری است» چون «تازمانی که زنده‌ایم معنایی نداریم و زبان زندگی مان... ترجمه‌نشدنی است». زندگی فقط «آشوب ممکنات» است، «در جست‌وجوی رابطه و معنا بدون گره‌گشایی» (پازولینی، ۱۹۸۸: ۲۳۶-۷؛ تأکید از مؤلف است). مُردن است که به زندگی تان نوعی سامان می‌دهد. مرگ آن دبیر ماهری است که قطعات زندگی تان را کنار هم می‌چیند تا فهم‌پذیر شود. زندگی انسان اگر بی‌پایان بود، یک جور وجود معدنی و کانی می‌شد: چیزی بی‌خون، نامتمایز، بیان‌نشدنی، بی‌جان مثل یک تکه سنگ. در خرج کردن اعصار زمین شناختی عمرتان یکی پس از دیگری، بی‌فکر بودید و بی‌هدف. در سطحی کاربردی‌تر، اگر چنین زندگی‌ای میسر بود، مطمئن نیستم مطلوب هم می‌بود. مثل هر داستانی، یک زندگی‌نامه (حتی جذاب‌ترینش) که از حد معینی بیشتر کش پیدا کند، لاجرم ملال‌آور می‌شود. اگر از آن هم کش‌دارتر شود، تنه به تنه وحشت می‌زند. اگر روزی جاویدان شویم، فردایش از بی‌معنایی جان می‌دهیم.

1. *joie de vivre*

2. limit-situations

3. Philippe Ariès

4. George Bataille

5. Pier Paolo Pasolini

مرگ به شیوه‌ای دیگر هم نیروی حیاتی زندگی را دیکته می‌کند. این شیوه ظریف‌تر و دشوارتر است. در اینجا، نه مرگ خودتان، که مرگ کسی دیگر زندگی‌تان را شکل می‌دهد. این همان فنایی است که در ابتدا اشاره کردم، مرگ کسی که انتخاب می‌کند «برای یک آرمان بمیرد»، یعنی برای چیزی رفیع‌تر از خودش. تأثیری که این نوع مرگ داوطلبانه بر بازماندگان می‌گذارد هم ژرف است و هم پایدار؛ قضاوت اخلاقی‌شان را هدایت می‌کند، به دیدگاهشان درباره مسائل مهم شکل می‌دهد و در فهمشان از معنای انسان بودن نفوذ می‌کند. در نهایت، بخشی از خاطره فرهنگی‌شان می‌شود. حتی گاهی اوقات بر دوش وجدانشان سنگینی می‌کند تا از سر شرمساری دست به کاری بزنند. گمان می‌کنیم افرادی که دست به غایت فداکاری زدند عاری از خودخواهی بودند، چراکه آمادگی داشتند از جان خود دست بکشند. به همین خاطر، برخی از آن‌ها علی‌النهاییه تصویر اسطوره به خود می‌گیرند. چنین مرگی غالباً نقطه پایان تاریخ و آغاز اسطوره می‌شود.

بشر، از زمانی که پا بر کره خاکی گذاشت، گریزی از مُردن «برای یک آرمان» نداشت. انسان‌ها برای خدا یا هم‌نوعانشان، برای ایده‌ها و ایدئال‌ها، برای چیزهای واقعی یا تخیلی، برای امور معقول یا آرمان‌شهری، جان داده‌اند. در میان همه انواع ممکن از مرگ داوطلبانه، کتابی که خواندنش را آغاز کرده‌اید درباره فلاسفه‌ای است که برای فلسفه‌شان جان دادند. مُردن به چنین مرگی مطمئناً آبرونیک^۱ است؛ با گران‌بهارترین چیزی که دارید (زندگی‌تان) بهای چیزی را می‌پردازید که معمولاً کم‌حاصل‌ترین عمل حساب می‌شود. اما فلاسفه (یا حداقل جذاب‌ترینشان) اگر آبرونی‌پرداز نباشند که فیلسوف نمی‌شوند. به یک معنا، کتاب جان‌دادن در راه ایده‌ها تمرین و مشقی است در وادی کشف‌نشده‌ای از هستی‌شناسی: هستی‌شناسی وجود آبرونیک.

۱. این واژه مشتق از واژه یونانی *εἰρωνεία* است که معنای اولیه‌اش وانمودکردن و تظاهر به جهل است. مترجمان، به تناسب هر متن، برای این واژه معادل‌هایی همچون «شک و انکار»، «مطایبه»، «تعریض»، «رندی»، «گوازه» و برای اسم فاعل آن معادل‌های «مطایبه‌گر»، «رند»، «گوازه‌زن» و نظایر آن‌ها را برگزیده‌اند. باین حال، به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این معادل‌ها نمی‌تواند معنای دقیقی از این واژه را افاده کند. از این رو در این متن آوانگاشت واژه اصلی همراه با مشتقات آن بدین‌گونه آورده می‌شود: آبرونی، آبرونیک، آبرونی‌پردازی، آبرونی‌پرداز [ویراستار].

در آستانه مرگ

در سال ۳۹۹ پیش از میلاد، پس از آنکه دادگاه آتن سقراط را به مرگ محکوم کرد، او زهر نوشید. او متهم شده بود که جوانان را به فساد می‌کشد و ناپرهیزکار است. در طول محاکمه، سقراط روشن کرد که، فارغ از نتیجه دادگاه، قرار نیست شیوه زندگی و مشق فلسفه‌اش را تغییر دهد. پس از محاکمه و پیش از اعدام، سقراط هنوز هم می‌توانست با کمک دوستان ثروتمندش جان به در برد ولی، از سر وفاداری به فواین شهر، نپذیرفت که فرار کند.

در سال ۴۱۵ پس از میلاد، هیپاتیا^۱ (زنی فیلسوف و کافر، اهل اسکندریه) بی‌رحمانه به دست اوباش مسیحی به قتل رسید. سیریل^۲، پدرخوانده شهر، اوباش را به این کار برانگیخته بود. تا آن سال، هیپاتیا چهره فکری منحصربه‌فرد و همچنین آموزگار پرنفوذ شهر شده بود. حتی اورستس^۳، حاکم شهر، با آنکه مسیحی بود مشتاقانه دنبال همدمی و مشورت با او می‌رفت. ظاهراً سیریل از نفوذ هیپاتیا در شهر و حلقه نزدیکان اورستس خشنود نبود.

در سال ۱۵۳۵، پس از آنکه جناب تامس مور^۴ را به اتهام «خیانت به حکومت» گناهکار شناختند، در برج لندن سر از تنش جدا کردند. «خیانت» او آن بود که حاضر نشد قسم وفاداری به قانون جانشینی^۵ بخورد (که، بنا به آن، جانشینی تاج و تخت به الیزابت اول می‌رسید، یعنی فرزندی که همسر هنری هشتم، آنه بولین^۶، در شکم داشت) و حکمرانی ملکه در امور دینی را تصدیق کند. به باور مور، شاه به عنوان یک انسان، و نه بیش، نمی‌توانست رهبر کلیسا باشد، چون «انسان فانی نباید رهبر معنویات شود».

در سال ۱۶۰۰، پس از آنکه دفتر مقدس (یا همان دادگاه تفتیش عقاید) کلیسای کاتولیک جوردانو برونو^۷ را به مرگ محکوم کرد، او را در رم به چوبه‌ای بستند و آتش زدند. پیش از آن، او هشت سال را در زندان‌های دادگاه تفتیش عقاید گذرانده بود. برونو، که راهب دومینیکن بود، به این خاطر محکوم شد که عقایدش در مسائلی مانند استحاله، تثلیث، الوهیت و حلول مسیح، و باکرگی مریم با باورهای ارتدوکس کلیسا مغایرت داشت. حتی زمانی که او را به سمت چوبه اعدام می‌بردند، لجوجانه از توبه امتناع کرد.

1. Hypatia

2. Cyril

3. Orestes

4. Sir Thomas More

5. act of succession

6. Anne Boleyn

7. Giordano Bruno

در سال ۱۹۷۷، یان پاتوکا^۱ (پدیدارشناس و شاگرد مستقیم ادموند هوسرل)، پس از بازجویی ده‌ساعته توسط پلیس مخفی چکسلواکی، به خاطر سکتۀ ناقص در بیمارستانی در پراگ درگذشت. علت بازجویی از پاتوکا نقش او در تأسیس جنبش حقوق بشری به نام منشور ۲۷^۲ بود که، به اعتقاد رژیم کمونیستی آن کشور، برانداز بودند. او احساس می‌کرد که اگر بخواهد به ایده‌های فلسفی‌اش وفادار بماند، باید در این جنبش فعال باشد.

فلسفه در مقام پیشه‌ای خطرناک

باید چه نوع فیلسوفی بود تا برای ایده جان داد؟ وجه مشترک این افراد، علی‌رغم باورهای خاص هرکدامشان، تعهد به این نکته بود که فلسفه، بیش‌وپیش از هر چیز، مشق‌کردنی است. البته که شامل تفکر و نوشتن، خواندن و حرف‌زدن هم می‌شود، اما این‌ها را نباید فی‌نفسه هدف دانست؛ این‌ها باید در خدمت مقصود غایی فلسفه باشند که خودشکوفا سازی است. فلسفه‌تان آنی نیست که در کتاب‌ها تلنبار کنید، بلکه آنی است که تجسمش باشید؛ این همان است که می‌گویند فلسفه یک «شیوۀ زندگی» یا «هنر زندگی» است.

فلسفه به مثابۀ هنر زندگی عصاره‌ای دارد که از قضا متناقض‌نماست. آن عصاره هم عبارت است از یادگیری مواجهه با مرگ، یا هنر مُردن. بهترین مصداقش خود سقراط است. او فلسفه را همچون یک شیوۀ زندگی می‌فهمید و آن را چنان سرسختانه مشق کرد که مستقیم به مرگش کشاند. شاگردش افلاطون نیز چنان از بلایی که آتی‌ها به سر استادش آوردند متأثر شد که در فایدون^۳، یعنی همان مکالمه‌ای که ظاهراً آخرین ساعات عمر سقراط پیش از اعدام را ثبت و ضبط کرده است، ماهرانه این فهم را پیش می‌برد که فلسفه چیزی نیست جز «آماده‌شدن برای مرگ» (*melētē thanátou*). از جهت تاریخی، فایدون به «دورۀ میانی» حیات افلاطون تعلق دارد، پس او لابد آن را سال‌ها پس از مرگ استادش نوشته است. وسوسه‌انگیز است که این کار را نمونه «دادگستری فلسفی» بدانیم. افلاطونی که هنوز سوگوار است، هنوز زخم‌هایش التیام نیافته‌اند، شاید هنوز عصبانی است، پایان‌بندی ویرانگر زندگی

1. Jan Patočka

2. charter 77

3. *Phaedo*

استادش را در اصل تعریف فلسفه جا می‌دهد. این فکر افلاطون، خواه «دادگستری فلسفی» باشد یا خیر، دریافتی مهم را بیان می‌کند: فلسفه فقط تا آنجا هنر زندگی است که هنر مُردن را پیشکشمان کند.

آن تعریف افلاطونی از همان زمان تا به امروز طنین‌انداز بوده است. در قرن شانزدهم، میشل دو مونتنی^۱ عنوانی برای یکی از جستارهایش گذاشت که یادآور سیسرون بود: «تفلسف یعنی یادگیری چگونه مُردن». در قرن بیستم، سیمون وی مرگ را محور پروژه فلسفی‌اش قرار داد. به روایت او، شناختِ چگونه مُردن حتی مهم‌تر از شناختِ چگونه زیستن است، چون، به قول او، مرگ «گران‌بهاترین چیزی است که به انسان داده‌اند»؛ نهایت «بی‌تقوایی استفاده نادرست از آن است» (وی، ۱۹۹۷: ۱۳۷). اگر مرگمان را تلف کنیم، به یک معنا زندگی مان بیهوده بوده است. مسئله این کتاب آن است که یک فیلسوف چگونه می‌تواند از مرگش «استفاده درست» کند و با این کار چطور معنایی دوباره به زندگی‌اش ببخشد و کارش را تام و تمام کند.

در جریان اصلی حلقه‌های فلسفی امروزی، مفهوم فلسفه در مقام هنر زندگی شاید در حاشیه باشد، اما ایده‌اش فاقد جذابیت نیست. آن تعریف از فلسفه که تقارن کامل میان حرف و عمل یا فکر و کار را فرض می‌گیرد و حول خودشکوفاسازی می‌چرخد (یعنی این گمان که خویشتن فیلسوف «در مسیر شدن» است، چیزی که او در جریان تفلسف از خویش می‌سازد) استواری قابل‌قبولی دارد. ولی این ایده درعین حال خطرناک است، چون شاید کسانی را که جدی‌اش بگیرند به دردسر بیندازد. از منظر اجتماعی، فیلسوفی که به فلسفه در مقام هنر زندگی متعهد باشد غالباً ژک‌گو^۲ است، یعنی بی‌هیچ تعارفی حرفش را می‌زند. یک بخش از وظایف شغلی چنین کسی آن است که دهانش را نبندد و کم پیش آمده که کسی با ژک‌گویی^۳ خوشبخت شود.

به‌واقع، اگر ایده فلسفه به‌عنوان مشق تحول خویشتن را بپذیرید، خودتان را اساساً آسیب‌پذیر کرده‌اید. می‌گویند هر فلسفه‌ای تا آنجا اصیل است که در فیلسوفش مجسم شود؛ در این صورت، فیلسوف بی‌شبهت به بندبازی نیست که بدون تور ایمنی هنرش را

1. Michel de Montaigne

2. *parrēsiastēs*

3. *parrēsia*